

اختلاط جام جم و آئینه اسکندر در دیوان خاقانی :

خاقانی «آئینه اسکندر» را در مفهوم «گیتی نمایی» می‌آورد و البته «گیتی نمایی» صفت و وظیفه اختصاصی «جام جم» است :

عکس یکجامش دو گیتی همینماید که صفات

آب خضرو آئینه جان سکندر ساختند

(دیوان ص ۱۲۲)

«جام سکندر» یعنی اختصاص «جام» که از لوازم و مختصات «جمشید» است، به «اسکندر» در دیوان خاقانی قابل توجه است:

چون زاب خضر جام سکندر کشد بیزم گنج سکندر از پی یغما برافکند
(ص ۱۴۵)

ایضا در این ابیات «جام» با اسکندر و «آئینه اسکندر» اقترانی دارد:

جام و کفش چون بنگری هست آفتاب و مشتری

جام آئینه سکندری می آب حیوان باد هم (ص ۴۶۹)

یا: کاب حیوان کجا سکندر جست تشنه فیض جام او زبید

یا: هزار جان سکندر صفات خضر صفا نثار چشمه حیوان جام او زبید

«خاقانی» در بیت زیر «آئینه دل» می‌سازد و برآورد میرسد و از پرتو این آئینه

درخشان کوس اسکندری میزند:

ساختم آئینه دل با فتم آب حیات گرچه باور نایدت هم خضر وهم اسکندر م

(ص ۲۵۲)

در این ابیات نیز «اسکندر» با «جمشید» و «کیخسرو» و «تخت کیان» اقتران

پیدا کرده است :

کیخسرو ورستم کمان جمشید اسکندر مکان

چون مهدی آخر زمان عدل هویدا داشته (ص ۳۹۷)

ایضاً: اسکندر نامجوی گیتی کیخسرو کامران دولت (ص ۴۹۶)

یا: گر سکندر زنده ماندی تا کنون پشتش از تخت کیان بر خاستی

(ص ۵۱۷)

یا: اسکندر ثانی بین جمشید کیانی بین

خورشید معانی بین آثار چنین خوشتر (۷۸۹)

جام و اسکندر در دیوان مسعود سعد:

در دیوان مسعود سعد بر اثر يك استقصای ناقص این ابیات که در نخستین «اسکندر» و «آب حیوان» و «جام» و در دودیکر «اسکندر» با «جم» ذکر شده است بنظر رسید:

- ۱- همی چون سکندر بگشتم از آنک
بماند بهر شهر از من اثر
سکندر ندید آب حیوان و من
همی بینم اینک بیجام تو در (۱)
- ۲- تو شاد همی باش بدین فرو و بدین شان

با حشمت اسکندر و با مرتبت جم (۲)

- ۳- ای شاه عدو بندی وهم قلعه گشای
ایخسر و جمجاه سکندر سیمای (۳)

جام و جمشید و کیخسرو و اسکندر در دیوان امیر معزی :

در دیوان امیر معزی «جام» با اسکندر نسبت داده شده و «آئینه اسکندر» نیز

بنظر می رسد ولی :

۱- اسکندر در این ابیات با جم و جمشید مقترن است :

- با فر تو و فتح تو در مشرق و مغرب
از فر جم و فتح سکندر که کند یاد (۴)
ایضاً: دولت جمشید و اسکندر با ایشان داد چرخ

آفتاب دولت جمشید و اسکندر تویی (۵)

۲- در این ابیات نیز اسکندر با کیخسرو آمده :

- از عجایب هست در ایام فرزندان تو
هر چه در افسانه کیخسرو و اسکندر است (۶)
یا: همیشه رای تو روشن همیشه عزم تو محکم

یکی چون جام کیخسرو یکی چون سد اسکندر (۷)

ایضاً: چون همت بزرگ تو هرگز نداشتند

کیخسرو و سکندر و نوشیروان هم (۸)

« رزم را افراسیاب و بزم را کیخسروی

داد را نوشیروان و ملک را اسکندری (۹)

(۱) - ص ۲۰۱ دیوان مسعود

(۲) - ص ۳۶۵ « «

(۳) - ص ۷۲۳ « «

(۴) - ص ۱۳۹ دیوان امیر معزی

(۵) - ص ۷۱۲ « «

(۶) - ص ۱۰۱ « «

(۷) - ص ۳۸۹ « «

(۸) - ص ۴۸۹ « «

(۹) - ص ۷۱۵ « «

جام جم و اسکندر در دیوان خواجه حافظ :

- در دیوان خواجه بزرگوار «اسکندر» با مناسبات زیر توأم و همراه است :
- ۱- با خضر پیغمبر، که همراه و راهنمای اسکندر (اسکندر اساطیری) در ظلمات بود .
 - ۲- آب حیات و آب زندگانی و آب حیوان و چشمه حیوان و عدم وصول بدان به سبب عدم موافقت تقدیر و سرنوشت .
 - ۳- آئینه
 - ۴- ظلمات که محل آب حیات است و اسکندر براهنمائی و رفاقت خضر برای پیدا کردن آب زندگانی وارد آن سرزمین شد.

از این مناسبات که بحث در آنها از حوصله اینمقاله خارج است فقط «آئینه» و ارتباط آن با «اسکندر» مورد اعتناء و دقت ما میباشد و برای سه قسمت دیگر در آخرین قسمت این سلسله مقالات، تحت عنوان «اساطیر در دیوان حافظ» شرحی خواهد آمد. چنانکه گذشت (۱) با فرض صحت نسخه خطی و تعلق با آقای خلغالی که اساس طبع مرحومین قزوینی غنی قرار گرفته یک بار در دیوان خواجه «جام» به «اسکندر» اختصاص یافته است: خیال آب خضر بست و جام اسکندر بجرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد در غزل دیگر از «آئینه سکندر» همان مفهوم «جام جم» اراده شده و درک اسرار عالم بدان احاله گشته :

آئینه سکندر جام میست بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا بطوریکه مذکور افتاد در اغلب نسخ جز نسخه مصححه مرحومین قزوینی غنی و «شرح سودی» و چند نسخه دیگر بجای «جام می»، «جام جم» ضبط شده است که بدلائل زیر ناصحیح میباشد و صحیح «جام می» است که در نسخه قزوینی غنی و شرح سودی مضبوط است :

الف- ضبط نسخه خلغالی مستنسخه سنه ۸۲۷ که با صرف نظر از چند نسخه (که عکس آنها در اختیار محقق دانشمند معاصر آقای مجتبی مینوی میباشد و امید است هرچه زودتر در دسترس مشتاقان خواجه شیراز قرار گیرد) اقدم نسخ موجود در دیوان خواجه بشمار میرود و بظن قوی در نسخ مذکوره موجود بیش آقای مینوی نیز «جام می» مضبوط است .

ب- ضبط «شرح سودی» که با توجه بشرح مربوط موبدومو که ضبط نسخه خلغالی است . ج- واضح است که خواجه بزرگوار در این بیت از «آئینه سکندر» همان مفهوم «جام جم» را در نظر دارد و اصولاً «آئینه سکندر» با «جام جم» اشتراك وظیفه داشته هر دو از نظر اساطیری مفید غیب نمائی و از نظر عرفانی با توجه بدانچه تفصیلاً گذشت وسیله حل رموز و اسرار آفرینش و مشاهده جمال مستور جانان هستند . با توجه باین اصل سستی وضعف «آئینه سکندر جام جمست بنگر» در نهایت وضوح است و از توضیح این مطلب واضح که «آئینه سکندر» همان «جام جم» است هیچ موضوع تازه ای روشن

(۱) - رک به «جام اسکندر و آئینه اسکندر» که شرح آن گذشت.

نمیشود زیرا هم «جام جم» بودن «آئینه سکندر» بدیهی و روشن میباشد و هم جهان نمایی (که نمودن ملك دارا نیز جزئی از آن است) آئینه سکندر و جام جم آشکار و مسلم. پس بعید است که خواجه سخن سنج و معنی پرور شیراز در يك بیت مرتکب دو تا کید بیجهت و زائد و بیفایده شود: نخست اینکه آئینه سکندر جام جم است.

دوم آنکه اگر بآئینه سکندر یا جام جم بنگری احوال ملك دارا را خواهی دید. و اگر چنین توجیه کنیم که خواجه میفرماید: «آئینه سکندر جام جم است یعنی وظیفه اش جهان نمایی می باشد یا اگر در طلب آئینه سکندر هستی بدان که همان جام جم است، در آن بنگر تابی ثباتی و بیوفائی این جهان و دولت و حشمت این جهان بر تو عرضه دارد» نیز ایراد بالا مرتفع نخواهد شد.

د - رجحان «جام می» از جهات متعدد روشن است:

۱- با قبول «جام می» ایراد بالا در مورد تا کید و توضیح بیجهت بکلی منتفی و ضعف و سستی بیت نیز مرتفع است.

۲- بیت معنای مقصود و محصلی خواهد داشت و آن معنای مقصود و محصل اینست که اگر خواهان آئینه سکندر (= جام جم) هستی آگاه باش که آئینه سکندر (= جام جم) جز «جام می» نیست پس بجام می روی آر تا اسرار کائنات و از جمله بیمه‌ری و بی‌ثباتی دولت دنیوی را در آن معاینه بینی.

۳- در قسمت «می و مستی یا جام جم» بتفصیل روشن ساختیم که در نظر خواجه بزرگوار جام جم (= آئینه سکندر) همان جام مستی بخش است از جمله:

گفتم این جام جهان بین (= قدح باده) بتو کی داد حکیم

گفت آنروز که این گنبد مینا میگرد

یا: بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد
که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
«روزگار است که دل چهره مقصود ندید
ساقیا آن قدح آینه کردار بیار
«بدین شکرانه می بوسم لب جام
که کرد آگه زراز روزگارم
ه- سهولت توجیه دستکاری نساخ یا خوانندگان و تبدیل «جام می» به «جام جم» از جهت معروفیت کامل «جام جم» و اختصاص «جام» به «جم» و اقتران مضمون و مفهوم «جام جم» و «آئینه سکندر».

و- در خاتمه بیفایده نیست که بخصوص از نظر آشنائی بیک نظر قابل توجه و بکر یعنی «نسبت جام گیتی نمای به داراب» ترجمه قسمتی از شرح بیت مانحن فیه را از «شرح سودی» نقل کنیم: آئینه سکندر جام میست ... قصه های آئینه سکندر و جام گیتی نمای

مشهور است، گویند که اسکندر پسر دارا بود، بعد از دارا پسرش دارا نام بر تخت نشست، اسکندر حصه خود را از ملک پدر از دارا بخواست، دارا اطاعت نکرد و کار بچنگ کشید، هر گاه اسکندر سپاهی آماده هجوم میساخت دارا در جام گیتی نمای می دید و دفع میگرد ولی اسکندر از قلمرو دارا بی خبر بود، پس از حکما استمداد کرد و آنان در اسکندریه بر سر میلی بلند آئینه ای وضع کردند که اقالیم سیمه در آن جلوه گر بود. منظور خواجه از آئینه اسکندر همین آئینه است و از جام می رمز است بجام عالم نما... محصول بیت: آئینه سکندر قدح باده است یعنی خاصیت آن در این است و هر چه خواهی بتو بنماید، در آن بنگر تا بنماید که چگونه ملک دارا خراب شد» (۱)

در شرح بالا چند موضوع درخور توجه است: اول نسبت دادن جام گیتی نمای به دارا پسر دارا، دوم اختیار «جام می» در متن و توضیح در شرح که «و از جام می رمز است بجام عالم نما».

در این بیت نیز مناسبت «اسکندر» با «جام» درخور توجه است:
آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار جرعه بود از زلال جام جان افزای تو
(غزل ۴۱۰)

در بیت زیر از «آئینه سکندر» جام باده سرخ یعنی جام دل پاک و روشن منظور است:

من آن آئینه را روزی بدست آرم سکندر وار
اگر میگیرد این آتش زمانی ورنه نمی گیرد
در «شرح سودی» این بیت چنین شرح شده: «منظور خواجه از آن آئینه جام پیر مغان است و مراد از آتش شراب سرخ و مقصود از گرفتن و تاثیر سرخوشی و مستی است» (۲).

در دیوان خواجه بزرگوار جز این موارد در قریب هشت مورد دیگر از «اسکندر» بمناسبت سابق الذکر سخن رفته است که در این بحث مورد استفاده نمی باشد.

۴ - خضروجم

در ادب فارسی اساطیر مربوط به خضر از افسانه‌های راجع با اسکندر قابل تفکیک نیست و در مواردی نیز با «جم» و «جام جم» آمیختگی پیدا کرده است، رابطه و علت این آمیختگی از سه جهت و جنبه می باشد:

الف- از باب تصادف

ب - بواسطت اسکندر و آئینه سکندر که با اساطیر مربوط به خضر اتحاد تام دارد

ج- بمناسبت اقتران و رابطه «جام (جم)» با «آب زندگانی و آب حیوان (مربوط بخضر)» که وجه این ارتباط کاملاً معلوم است، «جام جم» برای نوشیدن شراب مستی بخش معارف و حقایق و عشق و شور مورد استعمال شعرا و عرفاست و حد کمال و تاثیر این می مستی بخش آسمانی افاضه «عمر جاودان» و «زندگی بی زوال معنوی» یا «بنای محض» می باشد:

۱- خاقانی در این بیت «آب خضر» را با «جام گوهری» و «آینه سکندری» جمع کرده است و «جام و آینه سکندر» موبد توجه ذهن شاعر بمفهوم «جام جم» و «آینه سکندر (= جام جم)» میباشد:

صبحدم آب خضر نوش از لب جام گوهری

کز ظلمات بحر جست آینه سکندری (ص ۴۲۶)

در این بیت نیز مفهوم «سکندر» با «خضر» و «چشمه حیوان» و «جام» آمیخته است و اضافه «چشمه حیوان» به «جام» قابل توجه میباشد:

هزار جان سکندر صفات خضر صفا نثار چشمه حیوان جام او زبید

در بیت زیر «مشرّب خضر» با «خاتم جم» مقترن است:

کرمش چشمه سار مشرب خضر قلمش سر بهای خاتم جم (ص ۶۶۱)

ایضاً در این بیت «جم» و «خضر» اقتران دارد:

ادریس و جم مهندس، موسی و خضر بنا روح ملک مزوق نوح لک دروگر (۱)

(۱۹۲)

۲- در دیوان امیر معزی نیز «جم» در کنار «خضر» دیده میشود:

۲- فلك بملك جم ايشاه مژده داد ترا بعمر خضر ترا روزگار مژده دهد

(ص ۱۳۸)

ایضاً: خالق عرش سه چیز سه پیمبر بتو داد

معجز عیسی و عمر خضر و شاهی جم

(۴۸۰)

۳- در دیوان عطار اختلاط و اقتران «آب خضر» و «جام جم» بروشنترین وجهی

دیده میشود:

گر چه آب خضر جام جم بشد تشنه جام جهان افزای تست (ص ۸۲)

شیخ عطار گاه از «جام جم» در قده «آب خضر» میریزد:

در قده ریز آب خضر از جام جم باز نتوان گشت ازین ره بی فتوح

(ص ۱۰۹)

(۱)- مزوق نقاش و مذهب و آرایش کننده، دروگر نجار و لک نام پدر نوح است

(از حاشیه دیوان)

و گاه «جام جم» را ملامال از «آب خضر» میکنند :

جام جم بر آب خضر از دست عیسی چون خوردند

همچنان خور شریتی از جام جان افزای او (ص ۳۲۹)

تراکیب «جام جهان افزای» و «جام جان افزای» نیز در ابیات فوق

جالب توجه است .

۴- در دیوان خواجه شیراز «خضر» با این مناسبات همراه است :

الف - عمر جاودان که بسبب نوشیدن آب حیات برایش حاصل آمد .

ب - آب حیات که خضر با اسکندر در جستجوی آن برآمد ، خضر بتقدیر الهی

از آن آب بخورد و عمر جاودان یافت ولی اسکندر را بجهت مخالفت تقدیر نوشیدن

آن ممکن نشد .

ج- ظلمات که چشمه آب حیوان در آن واقعست .

د- راهنمایی گمگشتگان و دلالت مسافران سرگردان ، بموجب این اسطوره که

خضر نبی پس از عمر جاودان یافتن بامر الهی مامور شد گم شدگان و سرگردانان را

هدایت کند و آنانرا که در بیابانها ره گم کرده اند بمقصد برساند (۱) .

ولی جز مواردی که رابطه ای ضعیف بین «خضر» و «جام» بنظر میرسد اختلاطی

بین «خضر» و «مفهوم جام جم» دیده نمیشود :

راهم مزن بوصف زلال خضر که من از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم

(غزل ۳۲۹ ص ۲۲۵)

۴- سلیمان و جم

آمیختگی اساطیر «سلیمان» با «جم» کاملترین و روشنترین نمونه اختلاط اساطیر است .

این اختلاط و امتزاج در زبان و ادب فارسی بصور گوناگون جلوه گر می باشد .

آنچه اختصاص بجهشید دارد چون تخت و جام بسلیمان نیز نسبت داده شده و آنچه از خصائص

سلیمان است نظیر خاتم ومور و باد و دیو و جن و یری و مرغ و آصف و بلقیس و جز آن به

جهشید منسوب گشته . ما برای احتراز از اطناب بیش از این در کلیات موضوع نمی کنیم و

نمونه های این امتزاج و اختلاط را در متون ادبی فارسی از نظم و نثر مورد دقت قرار

میدهم و سپس اختلاط اساطیر سلیمان و جم را در دیوان خواجه بررگوار در معرض مطالعه

می آوریم :

۱- در کتاب *مجمل التواریخ و التخصص* (۲) درخاتمه باب هشتم که مخصوص

(۱)- برای تفصیل و شرح اینموارد منتظر «اساطیر در دیوان حافظ» باشید

(۲)- رك: *مجمل التواریخ و القصص تصحیح مرحوم ملك الشعراء بهار صفحه ۳۸*

ملوك عجم است در نسب ملوك عجم و تطبیق آنها با پیغمبران و ملوك سامی چنین آمده است :
 « و اندر نسب این جماعت بعضی روایت دیگر هست که آنرا ننوشتیم، که از حقیقت دور
 است و محال چنانکه عادت مغانست، و با از نقل سهوها بودست، و گردش روزگار
 درازدش (الظاهر : درازش) کرده، و خلل پذیرفته، و بعضی آنست که گویند : فریدون
 نمرود بود و باز کیکاوس را هم نمرود گویند، یعنی که هم با آسمان رفت، و ابراهیم را
 سیاوش گویند، سبب آنکه وی در آتش رفت، و سلیمان را جهم و نوح را نریمان و لهراسف
 را بخت نصر و رستم را نسبت بعرب کنند... »

جای دیگر در مجمل التواریخ کیخسرو و سلیمان را هم زمان دانسته است : « و
 بزندگان کیکاوس پادشاهی بکیخسرو رسید و سلیمان پیغمبر علیه السلام بزمین شام
 پیغمبر و پادشاه بود. چنین گویند کیکاوس از وی بخواست تادیوان را بفرماید تا از بهروی
 عمارت کنند و آن بناها که بیارس است بدان عظیمی و آنک کرسی سلیمان خوانند، و دیگر
 جایها ایشان کرده اند کیکاوس را، و این در تاریخ طبریست و بروایتی گویند سلیمان
 بعهد کیخسرو بود و حمزه الاصفهانی منکرست اندر حال کرسی، در کتاب الاصفهان همی
 شرح دهد... و دیگر بناها هم نبشته بران از طهمورث نشان همی دهد، اما چنان ساختن
 در قوت آدمی دشوار باشد، و دیوان در فرمان جمشید و طهمورث بوده اند، مگر مرغ و
 باد که جز مسخر سلیمان نبوده است هیچ مخلوق را. » (۱) بطوریکه از مجمل التواریخ
 بر میآید اختلاط جمشید و کیخسرو و سلیمان مبتلی به اغلب مورخین اسلامی است و آنچه
 راجع به « کرسی سلیمان » آمده است توجیه گونه‌ای برای ایضاح اطلاق « تخت سلیمان »
 به « شیراز (= تخت جمشید) » محسوب میشود.

۲- در شاهنامه فردوسی (در باره جمشید) چنین آمده :

گرانمایه جمشید فرزند اوی	کمر بسته و دل پراز بند اوی
زمانه بر آسوده از داوری	بفرمان او دیو و مرغ و پری
بفرکیانی یکی تخت ساخت	چه مایند بدو گوهر اندر نشاخت
که چون خواستی دیو برداشتی	ز هامون بگردون بر افراشتی (۲)
فرمانبرداری دیو و مرغ و پری و ساختن تختی که دیوان آن تخت راز هامون به	گردون بر می افراشتند بین جمشید و سلیمان اشتراک دارد. ایضاً :
مرآن تخت را دیو برداشته	ز هامون با بر اندر افراشته
بر افراز تخت سپهد زده	سراسر زمرغان همه صف زده (۳)

(۱) - ص ۴۷

(۲) - شاهنامه ج ابروخیم ص ۲۵

(۳) - شاهنامه ج ابروخیم حاشیه ص ۲۶

که مناسبت صف زدن مرغان (در پیشگاه تخت جمشید) با سلیمان غیر قابل تردید است .

۳- در دیوان شعر امیر معزی اختلاط اساطیر سلیمان و جمشید آشکارترین وجهی جلوه گر است . در این بیت «آصف» در برابر «جمشید» آمده :

باش تو پیوسته با فرخداوند جهان در جهاننداری تو آصف رای و او جمشید فر
در این بیت «نگین» که از لوازم سلیمان است به «جمشید» اختصاص یافته :

ای حیدر و جمشید بشمشیر و نگین دارنده دولتی و دارنده دین (۱)
در بیت زیر «بلقیس» ملکه «سبأ» و «فرزند برخیا» که هر دو اختصاص بسلیمان دارند به «جم (= سلیمان)» اختصاص یافته اند :

گر عرش و فرش بلقیس آورد سوی جم

فرزند برخیا بیکی لحظه از سبأ (۲)

و در بیت زیر «آصف» به «جم» نسبت داده شده و از «جم» مفهوم سلیمان اراده شده است :

دستور تو بدانش و تدبیر آصفست زیرا که فر دولت و تأیید جم تراست (۳)

در این ابیات نیز مفهوم «سلیمان» از «جم» مورد نظر است :

بخت و قضا روند همی بر مراد او چون بر مراد موسی و جم ابرو آفتاب (۴)

و : فلك به ملك جم ايشاه مژده داد ترا بعمر خضر ترا روزگار مژده دهد (۵)

در این ابیات هم «انگشتی یا خاتم» و «آصف بن برخیا» را به «جم» اختصاص داده و ناچار از «جم» سلیمان را در نظر داشته است :

آصف صفتی در هنر خویش ولیکن کردند در انگشت تو انگشتی جم (۶)

و : و در آصف دستور بتدبیر تو بودی قادر نشدی دیو بر انگشتی جم (۷)

یا : اگر نشان کرامات و اصل معجزه بود

فسون آصف بن برخیا و خاتم جم (۸)

تو آصفی و بدست تو كـملك چون افسون

چمست شاه و بدستش حمام ، چون خاتم

یا : رای او بین و هنرهای شهنشاه جهان

گر تو خواهی که به بینی صفت آصف و جم (۹)

یا : بر ملك و دولت تو دستور تست میون

چونانکه بود آصف بر ملك و دولت جم (۱۰)

(۱) - ص ۸۱۷	(۲) - ص ۴۳	(۳) - ص ۱۱۴	(۴) - ص ۷۰
(۵) - ص ۱۳۸	(۶) - ص ۴۷۲	(۷) - ص ۴۷۸	(۸) - ص ۴۸۵
(۹) - ص ۴۸۷	(۱۰) - ص ۴۹۲		

ایضا: برین ملک و برین دولت باقبال تو دستورت

همایونست چون آصف بملک و دولت جم بر (۱)

ایضا: تیغ او هر آدمی را رام کرد اندر جهان

از پری و دیو تاکی چون جم از انگشتی (۲)

باز «نگین» را به «جم» اختصاص داده :

چو فیلسوفان وصف نگین جم شنوند گمان برند که نام تو بود نقش نگین (۳)
آنچه در دیوان امیر معزی از مطالعه در کیفیت استعمال «جم و جمشید» بنظر میرسد اینست که «جم» جز در مواردی معدود در مفهوم «سلیمان» استعمال شده و موارد سابق الذکر برای اثبات این نظر کافی است.

۴- در دیوان منوچهری دامغانی نیز اختلاط اساطیر جمشید و سلیمان دیده میشود.

در بیت زیر «دیو و مهر» به «جم و سلیمان» نسبت یافته :

خسرو ما بیش دیو جم و سلیمان شده است

وان سر شمشیر او مهر سلیمان و جم (۴)

ایضا «انگشتی و دیو» را به «جم» نسبت داده :

انگشتی جم بر سیده است به جم باز وز دیو نکون اختر برده شده آوار (۵)

این بیت نیز قابل توجه است :

بسان ملک جم خراب بادیه سپاه غول و دیو پادشاهی او (۶)

۵- در اشعار مسعود بن سعد سلمان نیز اختلاط اساطیر مربوط به سلیمان چون

«دیو و آصف و تخت» با «جمشید» بنظر میرسد :

خسرو خسرو شکن در مملکت همچون جمست

باز چون آصف تویی روز و شب اندر فضل جم (۷)

یا: اگر اوست چون جم بتخت جلالت تو اندر دها آصف برخیا-ی (۸)

ایضا: وره می دیو بینم از تو رواست که گذرگاه تخت جمشیدی (۹)

۶- در دیوان شاعر سخن سنج شروان خاقانی اختلاط اساطیر جم و سلیمان بیش

از هر دیوان دیگر بنظر میرسد و «خاتم» و «انگشتی» و «نگین» و «دیو» و «مور» و «اهرمن» و «باد» که از لوازم و ملائمت «سلیمان» است بکرات به «جمشید» نسبت یافته :

(۱) - ص ۷۴۹	(۲) - ص ۷۰۹	(۳) - ص ۵۳۴
(۴) - ص ۵۵	(۵) - ص ۳۷	(۶) - ص ۷۲
(۸) - ص ۵۲۲	(۹) - ص ۶۳۳	(۷) - ص ۳۳۸

- گرزبک انگشتری خاصه جمشید
دیو دلی میکند بر سر خاتم
دیو چهارم پیششان بطوافست
خاتم جمشید داشتن نه گزافست (۱)
و: چون آب پشت دست نماید نگین نگین
- بس مهر جم بخاتم گویا بر افکند (۲)
و: مور در پایگاه جمشید است
قصه از پیشگاه میگوید (۳)
و: بی دم مردی خطاست در بی مردم شدن
- بی کف جم احمقی است خاتم جم داشتن (۴)
و: یافته و بافته است شاه چو داود و جم
- یافته مهر کمال بافته درع امان (۵)
و: حلقه ارکم شود از زلف تو
خاتم جم خواه بتاوان آن (۶)
- سوی مگس وحی کند غیبدان (۷)
و: مورچه را جای شود دست جم
سوی مگس وحی کند غیبدان (۷)
- حزم تو جمشید را داده نگین (۸)
و: امر تو خورشید را بسته کمر
حزم تو جمشید را داده نگین (۸)
- و: صد هزاران خاتم ارخواهی توانی یافت، لیک
نقش جم بر هیچیک خاتم نخواهی یافتن (۹)
- و: باده خورنده چو خاک جرعه جام تو جم
باده برنده چو مور ریزه خوان تو خان (۱۰)
- و: یافت نگین گم شده در بر ماهی چو جم
بر سر کرسی شرف رفت زچاه مضطری (۱۱)
- و: چون جم از اهرمن نگین باز ستانی ازغزان
تاج سر ملک شهری، خاتم دست سنجری (۱۲)
- و: ای نامزد خاتم جمشید که بر تو
ختم است جهاننداری وحقا که سزائی (۱۳)
- و: تاجور جهان چو جم تخت خدای مملکت
خاتم دیو بند او بند گشای مملکت (۱۴)
- ایضاً: این گنبد فرشته سلب کادمی خوراست
- چون دیو پیش جم گرو خدمت منست (۱۵)
- ایضاً: کرمش چشمه سار مشرب خضر
قلمش سر بهای خاتم جم (۱۶)

(۱) - ص ۸۷	(۲) - ص ۱۴۳	(۳) - ص ۱۶۷	(۴) - ص ۳۲۲
(۵) - ص ۳۳۹	(۶) - ص ۳۴۴	(۷) - ص ۳۴۷	(۸) - ص ۳۶۸
(۹) - ص ۳۷۰	(۱۰) - ص ۳۴۱	(۱۱) - ص ۴۳۰	(۱۲) - ص ۴۳۲
(۱۳) - ص ۴۴۰	(۱۴) - ص ۴۷۴	(۱۵) - ص ۵۸۰	(۱۶) - ص ۶۶۱

ایضاً: مهر جم است و کاس جنان نظم و نثر من

مهر از یسار خواهی و کاس از یمین خوری (۱)

ایضاً: جم صفتان زخوان من دانه چنند، من چرا

موروش از ره خسان ریزه چنم، دریغ من (۲)

در بیت زیر نیز که در مرثیه همسرش گفته است گرچه «جام جم» بصراحت ذکر شده ولی لمحی از «گم شدن خاتم سلیمان» دارد:

دیر خبر یافتی که یار تو گم شد جام جم از دست اختیار برون شد
۷- اختلاط داستانهای مربوط بسلیمان با جمشید و داستانهای مربوط باو در

دیوان حافظ:

با مطالعه در دواوین چند تن از شمرای فارسی زبان نیک روشن شد که در ادب فارسی روایات مربوط به «جمشید» اغلب با روایات مربوط به «سلیمان» امتزاج تام پیدا کرده است و گرچه امتزاج و اختلاط بین اساطیر انحصار به سلیمان و جمشید نداشته چنانکه دیدیم بین جمشید و کیخسرو و جمشید و اسکندر و غیره نیز بنظر میرسد ولی بدون تردید آمیختگی روایات سلیمان و جمشید عمیق تر و وسیع تر و بیشتر در خور توجه و اعتناء است تا اختلاط دیگر اساطیر. این آمیختگی تا حدی است که در ادب فارسی از سلیمان به جم و از جم بسلیمان تعبیر می رود چنانکه بقول صاحب «غیاث اللغات» اگر جمشید «بلفظ خاتم و نگین و اسب و تخت و با دو آصف و ماهی و طیور و امثال آن باشد مراد از آن حضرت سلیمان... و اگر بسد و آینه و آب حیوان و امثال آن باشد سکندر مراد است و اگر بجام و شراب و بزم و جشن و نوروز و امثال آن باشد جمشید پادشاه مراد باید کرد» (۳)

اهمیت و قابل توجه بودن اختلاط اساطیر مربوط بسلیمان با جمشید و رجحان آن بر اختلاط جمشید و کیخسرو بیشتر از این باب است که در داستانهای کهن ایرانی جمشید با کیخسرو نزدیکی تام دارد و هر دو در زمره شاهان داستانی و ملی و حماسی ایران بشمار میروند در حالیکه «سلیمان» و حکایات مربوط باو از شاخه اساطیر سامی و بکلی مجزا از شاخه افسانه های ملی ایران که «جمشید» از مظاهر آن بشمار است میباشد. این آمیختگی در دیوان شاعر آسمانی شیراز بصور گوناگون نمایان است:

الف - گاه داستان «جام جم» با «خاتم حضرت سلیمان و گم شدن آن» ارتباط می یابد:

(۱) - ص ۶۸۵ (۲) - ص ۸۳۵ (۳) - ر ک غیاث اللغات ص ۱۲۲ - ۱۲۳

(۴) - غزل ۱۱۹

دلی که غیب نمایست و جام جهم دارد ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد (۱)
ب - گاه «خاتم» که از مظاهر بارز روایات مربوط بحضرت سلیمان است به
«جمشید» اختصاص می یابد :

آخر ای خاتم جمشید همایون آثار (۲) گرفته عکس تو بر نقش نکینم چه شود (۳)
ایضا : زبان مور باصف دراز گشت و رواست

که خواجه خاتم جهم یاوه کرد و باز نجست (۴)
ایضا : خاتم جهم را بشارت ده بحسن خاتمت

کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن (۵)
ج - آمیختگی نسبت داستان خاتم و گم شدن آن و اهرمنی که آنرا ربود بسلیمان و جمشید
در این دو بیت حافظ بخوبی جلوه گر است :

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم که گاهگاه بر او دست اهرمن باشد (۶)
و : خاتم جهم را بشارت ده بحسن خاتمت

کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن (۵)
د - « آصف » وزیر مشهور « حضرت سلیمان » گاه در مفهومی منتسب به « جمشید »
استعمال میشود :

زبان مور باصف دراز گشت و رواست
که خواجه خاتم جهم یاوه کرد و باز نجست (۴)

(۱) - غزل ۱۱۹

(۲) - در اغلب نسخ دیوان حافظ بجای « همایون آثار » آمده است « سلیمان
آثار »، جمله در چاپ پژمان

(۱) - غزل ۲۲۸

(۴) - غزل ۲۸

(۵) - غزل ۳۹۰. ایضا مقایسه کنید :

خاتم و جهم :

زبان مور باصف آلفخ
و : آخر ای خاتم جمشید ... آلفخ

خاتم و سلیمان :

ازلعل تو گریابم انگشتری زنهار
صدملك سلیمانم در زیر نگین باشد
(غزل ۱۶۱)

ایضا : دهان تنك شیرینش مگر ملك سلیمانست

که نقش خاتم اعلش جهان زیر نگین دارد
(غزل ۱۲۱)

(۶) - غزل ۱۶۰

ایضاً : حافظ که هوس میکندش جام جهان بین

گو در نظرش آصف جمشید مکان باش (۱)

در بیت بالا مفاهیم « جام جهان بین » و « آصف » و « جمشید » باهم اختلاط پیدا کرده است .

ایضاً : حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس

وز انتصاف آصف جم اقتدار هم (۲)

در بیت زیر نیز کلمه « جام » و « آصف » موهم آمیختگی مفهوم « جام جم » با « آصف وزیر سلیمان » است :

صافیت جام خاطر در دور آصف عهد قم فاسقنی رحیقا اصفی من الزلال (۳)

ایضاً در ابیات زیر کلمات « جام » و « ساغر » و « می » و « ساقی »، گرچه تصریحی به « جام جهان بین » نیست (جز در یک مورد)، آمیختگی مفهوم « جام جمشید » با « آصف سلیمان » را می‌رساند :

بخواه جام صبوحی بیاد آصف عهد وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود (۴)

ایضاً : بیار ساغر در خوشاب ای ساقی

حسود گو کرم آصفی بین و بمیر (۵)

ایضاً : حافظ که هوس میکندش جام جهان بین

گو در نظرش آصف جمشید مکان باش

ایضاً : ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد

آصف صاحب قران جرم بخش عیب هوش (۶)

ه - داستان مور نیز که از روایات مخصوص سلیمان است با « جم و جمشید » اختلاط یافته :

زبان مور باصف دراز گشت و رواست

که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست

ایضاً : بر تخت جم که تاجش معراج آسمان است

همت نگر که موری با آن حقارت آمد (۷)

و - « تخت سلیمان » هم با « تخت جمشید » آمیختگی تام دارد . در ادبیات فارسی

(۱) - غزل ۲۷۲ (۲) - غزل ۳۶۲ (۳) - ص ۳۲۴

(۴) - ص ۱۴۹ (۵) - ص ۱۷۴

(۶) - ص ۱۹۴

(۷) - ص ۱۱۶

«تخت» هم به «جمشید» و هم به «سلیمان نسبت داده شده است و «شیخ سعدی» در غزل مشهوری که بمطلع:

خوشا سپیده دمی باشد آنکه بینم باز رسیدم بر سر الله اکبر شیراز (۱)
در وصف «شیراز» فرموده بشیراز «تختگاه سلیمان» اطلاق میکند:

نه لایق ظلماتست به الله این اقلیم که تختگاه سلیمان بدست حضرت راز
شیراز از قدیم الایام «بتخت سلیمان» اشتها داشته است و نمیتوان رابطه بین این
تسمیه و «تخت جمشید» را که در کنار شیراز قرار دارد از نظر دور داشت
خواجه بزرگوار نیز شیراز را «ملك سلیمان» می نامد:

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تا ملك سلیمان بروم (۲)
مرحوم قزوینی در حاشیه بیت بسالا نویسد: «مرار از زندان سکندر بنا بر
آنچه در فرهنگها و در تاریخ جدید یزد مسطور است شهر یزد است، و مراد از ملك
سلیمان مملکت فارس است»

مرحوم دکتر غنی در جلد اول بحث در آثار و افکار و احوال حافظ (= تاریخ عصر
حافظ) تسمیه برخی عمارات و قلاع و آثار قدیمه را به «عمارت سلیمان و غیره» چنین توجیه
میکند: «امیر مبارزالدین محمد چون دوباره کرمان را بدست آورد بتسخیر قلعه بم پرداخت
و سر خود مظفر را بر آن کار گذاشت و بعد از دوسه سال زد و خورد با کوتوال آن قلعه
که از قلاع محکم آن عصر بوده و بهمین مناسبت بعمارت سلیمان معروف بوده...» (۳)
و در حاشیه همین قسمت نویسد: «بنای انبیه و آثار قدیمه و عمارات و قلاع مستحکمه قدیمه
را عوام ایران غالباً بسلیمان نبی که بر حسب روایات اسلامی دیوها مسخر او بوده اند نسبت
میدهند»

در این بیت می توان ندبه بر اطلال و دمن «تخت جمشید» و تاثر و تنبه شاعر عارف را
از نظاره سر انجام آن استنباط کرد:

بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیچ در معرضی که تخت سلیمان رود بیاد (۴)
«تخت جم» در دیوان خواجه بکرات آمده است. در این بیت اختلاط جم و سلیمان
کاملاً پدیدار میباشد:

(۱) - ص ۴۵۰ کلیات سعدی تصحیح فروغی

(۲) - ص ۲۴۷

(۳) - ص ۷۹ ج ۱ بحث در آثار و افکار حافظ

(۴) - ص ۶۹ غزل ۱۰۰

بر تخت جهم که تاجش معراج آسمان است

همت نگر که موری با آن حقارت آمد (۱)

در این ابیات نیز «تخت جهم» و «مسند جهم» آمده است ولی قرینه ظاهری که دال بر اختلاط مضمون آن با مضمون «تخت سلیمان» در ذهن شاعر باشد در دست نیست. بهر جهت در اغلب این ابیات تنبه و عبرت اندوزی از برباد رفتن «تخت با عظمت جمشید» موج می زند :

گفتم ای مسند جهم جام جهان بینت کو

گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت (۲)

و : جایی که تخت و مسند جهم میرود بیاد

گر غم خوریم خوش نبود به که می خوریم (۳)

و : شکوه سلطنت و حسن کسی ثباتی داد

ز تخت جهم سخنی مانده است و افسر کی (۴)

و : تخت نورشک مسند جمشید و کیقباد

تاج تو غبن افسر دارا و اردوان (۵)

ایضاً : ای حافظ ار مراد میسر شدی مدام

جمشید نیز دورنماندی ز تخت خویش (۶)

بایان «جام جم دردیوان حافظ»

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

(۱) - ص ۱۱۶ غزل ۱۷۱

(۲) - ص ۵۶ غزل ۸۱

(۳) - ص ۲۵۷ غزل ۳۷۲

(۴) - ص ۲۹۹ غزل ۴۳۰

(۵) - قیز از قصیده در مدح شاه شجاع

(۶) - ص ۱۹۸ غزل ۲۹۱